



## وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا

### دوره یازدهم

جلسه اول (۱۳۸۸/۱/۲۶)

می‌فرماید: «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»؛ بگو حق آمد و باطل نابود شد. «زَهَقَ» یعنی باطل شد، نابود شد. این آیه در زمان غلبه کفر و اوج ایذاء و آزار مشرکین نسبت به مؤمنین نازل شد و هنوز سال‌ها به پایان دوران شرک و بت‌پرستی باقی مانده بود. ولی می‌بینید که قرآن کریم با لفظ ماضی می‌فرماید: بگو حق آمد! «آمد» زمان گذشته است. استعمال لفظ ماضی برای امری که در آینده قرار است واقع شود چه حکمتی دارد؟ یکی از ارکان دانش تفسیر احاطه به علوم بلاغی است. یعنی فنون بلاغی و روش‌های بلاغت که در فهم مراد قرآن مهم است و باید آن را بدانیم.

گاهی یک حادثه‌ای قریب‌الوقوع است، از بس وقوع حادثه نزدیک است به صورت ماضی بیان می‌شود. در شرعیات مثل «قَدَقَامَتِ الصَّلَاةُ»؛ یعنی نماز بسته شد. این جمله موقعی گفته می‌شود که هنوز نماز را نبسته‌اند. یعنی نزدیک است نماز بسته شود. یا در عرفیات شما شخصی را که خوابیده می‌خواهید برای نماز صدا بزنید، نزدیک موقع قضا شدن نماز است، می‌گویید: نماز قضا شد. در حالیکه هنوز نماز قضا نشده است. به معنای این که وقوع این فعل نزدیک است. پس در جاهایی که وقوع فعل خیلی نزدیک باشد، گاهی به صورت فعل ماضی می‌آوردند؛ گویی که این فعل واقع و محقق شده است. برای حادثه قریب‌الوقوع آینده و از یک جهت هم اشاره به حتمیت وقوع آن فعل دارد. این که حتماً واقع می‌شود. بعضی هم اینگونه گفته‌اند که علت استعمال فعل ماضی در اینجا یعنی اینکه غلبه حق حتماً واقع می‌شود. در زمانی که پیامبر اسلام یار و یاور و حکومتی نداشت، کسی که برایش فریاد بزند نداشت، مشرکین ایشان را اذیت می‌کردند. خار سر راهش می‌ریختند، ایشان را تهدید به قتل می‌کردند؛ نسبت‌های ناروا به او می‌دادند. حضرت با زبان قاطع می‌فرماید: به زودی حق پیروز و باطل نابود خواهد شد. این وعده هدم شرک و انهدام بت‌پرستی در این آیه شریفه است. اما اینکه فرمود: «...إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»؛ اصلاً باطل رفتنی است (باطل نابودشدنی است)، این ویژگی باطل است. ویژگی باطل این است که بالاخره فنا خواهد شد. قرآن کریم در آیات بسیاری به این حقیقت اشاره فرموده است. می‌فرماید: «وَمَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ»؛ مثل کلمه ناپاک مانند درخت ناپاک می‌باشد که بی‌ریشه است و در روی سطح زمین قرار داده شده است و قراری ندارد. باطل اینگونه است. در سوره رعد آیه ۱۷ تشبیه به کف روی آب شده، می‌فرماید: «...كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَالْبَاطِلَ فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً...»؛ خداوند، حق و باطل را چنین مثل می‌زند، کف روی آب به زودی خواهد رفت (آب خواهد ماند). اگر باطل را به کف روی آب تشبیه کرد، به چند جهت بود: یکی به جهت اینکه باطل ناپایدار است، همچنان که کف ناپایدار است. دوم به جهت اینکه گاهی ظهور باطل بیشتر از حق است؛ یعنی آدم نگاه می‌کند می‌بیند همه حاکمیت‌ها در دنیا، حاکمیت‌های باطل است، همانند پیدایی کف و ناپیدایی آب، ولی در واقع حجت حق است که حکومت می‌کند، حاکم حق است که جهان را مدیریت می‌کند. ما عقیده‌مان این است. گردش جهان، سامان زندگی انسان‌ها، اینکه خدا باران می‌فرستد، اینکه رزق می‌فرستد، اینکه جهان دارد می‌چرخد، اینکه حیات ادامه دارد، این‌ها از فیوضات حجت خداست منتها پیدا نیست. باطل یک کفی است روی آب و آخرش همین کف هم از بین خواهد رفت.

نکته‌ای که در اینجا است این است که علی‌رغم عمر طولانی که ما از باطل و باطل‌کیشان سراغ داریم اما غلبه باطل موقتی است. دنیا (همانطور که خدا وعده داده است ده‌ها هزار سال) عمر بابرکت را در سایه ولی خدا و حجت‌های خدا تجربه خواهد کرد و مردم با عدالت زندگی خواهند کرد. اصلاً این دنیا برای بی‌عدالتی ساخته نشده است. بچه‌ای که مادرش نیست ممکن است که با دایه‌ای، با یک زن بیگانه‌ای کمی انس بگیرد از سر ناچاری با او زندگی کند اما آخرش سر ناسازگاری با او دارد؛ تا زمانی هم که به مادر خودش سپرده نشود آرام نخواهد گرفت. باطل روش‌هایی که دارد گاهی یک مقدار گُل می‌کند. یک آقای رفته بود برای سالک دارو پیدا کرده بود؛ می‌دانید سالک یک پشه‌ای است که وقتی می‌گزد یک سال زخم است، بعد هم اثرش می‌ماند. مثلاً اگر به صورت دخترها بزند به اندازه یک سکه بزرگ اثرش می‌ماند و زشت می‌شود. آقای رفته بود یک عصاره گیاهی پیدا کرده بود اینکه می‌زد روی جای زخم خوب می‌شده، خیلی خوشحال رفته بود ثبت دهد. یقه‌اش را گرفته بودند بعد وابسته به یکی از شخصیت‌ها بوده و گفته بودند تو شانس آوردی. اگر به حرمت آن خویشاوندت و به حرمت خدمت‌های او نبود الان در زندان بودی. به دلیل اینکه این دارو، زخم را خوب می‌کرده اما سم آن در بدن نفوذ می‌کرده و خطرناک بوده است. گاهی باطل اینگونه است؛ ظاهرش دواست اما عاقبت وخیم دارد و در نهایت به بن‌بست می‌رسد.

یکی از دوستان می‌گفت: رفتم پیش یک پزشکی (پزشک اطفال بود) گفتم بچه من این مریضی را دارد به هر حال شما یک دارویی بده خوب شود. گفت: فلان دارو است الان هم به او بدهند سر دو ساعت خوب می‌شود ولی بچه‌ات که ۲۰ سالش شد ضعف چشم می‌گیرد. این مریضی که دارد دو روز دیگر به طور طبیعی خودش خوب می‌شود. می‌خواهی من دارو را به تو بدهم؟! گفت: اتفاقاً بعد از آن در بازار همه این دارو را جمع کردند. باطل اینگونه است. اول گل می‌کند و مردم بی‌اطلاع هم می‌گویند: عجب چیز خوبی است! ببین چقدر موفق‌تر از راه ماست! اما آخر کار آن را نمی‌بینند. این روش، روش غلطی است. در اقتصاد ممکن است اهل باطل یک موفقیت‌هایی به دست آورند؛ در مسائل اجتماعی ممکن است یک کامیابی‌هایی پیدا کنند، ولی آخر کار فاجعه است. انتهای کار باطل در تمام زمینه‌ها بن‌بست است. چه در زمینه اجتماعی، نسلی، فرهنگی، اخلاقی و چه در زمینه اقتصادی. الان غربی‌ها و آنان که از فرهنگ آنها پیروی می‌کنند، آرام‌آرام دارند نجوا سر می‌دهند که فروپاشی نسلی! پیری جمعیت! این آخرش به کجا خواهد رسید؟ از هم گسیختن بنیان‌های خانواده، بیگانه شدن اعضای خانواده از هم، فرو ریختن پایه‌های عواطف. در مسائل اقتصاد من بعید می‌دانم که غرب از این بحران جان سالم به در برد! امروز هم دیدید که اوپاما گفته هنوز به این زودیها را خلاص از این بحران نداریم. بالاخره باطل آخرش بن‌بست است. در قدیم عامه مردم می‌گفتند: بار کج به منزل نخواهد رسید. باطل بار کج است. وقتی خدا می‌فرماید: در این جاده نرو! هر چه بیشتر بروی دورتر می‌شوی و آخرش هم باید برگردی، البته اگر بتوانی برگردی. باطل رفتنی است. اصلاً خدا جهان را برای باطل نیافریده است، نه برای حاکمیت باطل آفریده است و نه برای تفکر باطل. اولش ممکن است یک جواب ظاهری بگیرید، همین هم عده‌ای را گول می‌زند و فریب می‌دهد که بروند دنبال باطل. وقتی رفتند آخر کار می‌بینند که فاجعه است «...إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»، منتها تا مردم برسند به این حقیقت که راه باطل، راه غلط است؛ راه فحشا و منکر و فساد، راه اشتباه است، هم به ضرر دنیا است و هم به ضرر آخرت و به آن پختگی و بلوغ عقلی برسند، زمان می‌برد. تا این زمینه فکری پیدا شود که راه همان راهی است که خدا داده، هم خیر دنیا و هم خیر آخرت؛ این زمان می‌برد. باید بشریت به آنجا برسد که خودش احساس نیاز کند، تا زمینه حاکمیت حق فرد هم شود و امروز ما داریم علائمش را می‌بینیم.

آیه ۸۲ می‌فرماید: «وَتُنزَلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...»؛ و نازل می‌کنیم از قرآن آن چیزی که شفاء و رحمت است برای مؤمنین. شفاء به معنای برائت از مرض. اگر قرآن و نفس را با هم مقایسه کنید می‌بینید تقابل قرآن با نفس، تقابل دارو با مریضی است. رابطه دارو و مریضی هم شفاست. یعنی آن ارتباط درستی که بین دارو و مرض وجود دارد، شفاء دادن است. علاج مریضی‌های نفس در قرآن است. البته یک پیش شرط‌هایی هم دارد. در ادامه می‌فرماید: «...وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا حَسَارًا»؛ برای ستمگران جز خسارت چیزی ندارد. این را هم مثال می‌زنم. بعضی از داروها را یک افراد خاصی می‌توانند مصرف کنند. مثلاً می‌گویند: این دارو مال بزرگسالان است. اگر این دارو را بچه بخورد برایش مضر است. یا افرادی که این شرایط را

دارند، مثلاً وقتی سن فردی بالا باشد می‌گویند: اگر ایشان داروی بیهوشی مصرف کند یا به ایشان تزریق شود دیگر به هوش نمی‌آید. به جای اینکه دردش درمان شود جاننش را هم از دست می‌دهد. پس بعضی از داروها برای بعضی افراد مضر است؛ چون شرایط مصرف آن دارو را ندارند. شخص مسنی است یا یک مریضی دارد که اگر بیهوشش کنند دیگر به هوش نمی‌آید و مریضی‌اش هم لاعلاج است. تنها راهش هم جراحی است. خوب حالا این را چه کنند؟ بخواهند با مریضی بگذارند مریضی او را خواهد کشت. بخواهند او را بی‌هوش کنند به هوش نخواهد آمد. می‌گویند: آقا این علاج ندارد برایش کاری نمی‌شود کرد. باید با همین بسازد. آن چیزی که باعث می‌شود انسان شایستگی استفاده از این دارو (قرآن) را از دست بدهد و زمینه بهره‌برداری از این دارو در او از بین برود همین ظلم است؛ عنصر ظلم است که باطن را آلوده می‌کند. اما چرا برای مؤمن شفاء و برای ظالم خسران؟ علت همان تفاوت قابلیت‌هاست، قابلیت می‌خواهد. بعضی از داروها به بعضی افراد نمی‌سازد. چه طور می‌شود برای مؤمن شفاست؟ آیا می‌شود یک چیز برای مؤمن شفاء باشد، برای کافر و برای ظالم خسران باشد؟! در مورد دارو مثال زدیم، شما سنگ طلا را می‌گذارید در کوره آتش، آتش به هر دو می‌خورد؛ آتش برای طلا رحمت است با این که آن را می‌سوزاند، چون آن را خالص می‌کند؛ اما برای آن سنگ دردسر است، چون در آخر آن را در زباله‌دانی می‌اندازند. آن را از طلا جدا می‌کنند. همین قرآن کریم برای مؤمنان شفاست و برای ظالمان خسران و زیان است. عنصر ظلم قابلیت‌سوز است. قرآن می‌فرماید: «...وَيُضِلُّ اللَّهُ

**الظَّالِمِينَ...»<sup>۱</sup>؛ خدا ظالمین را گمراه می‌کند. چه ظلمی؟ به چه درجه‌ای از ظلم که رسید گمراه می‌کند؟ هر ظلمی و هر مقدار، حتی مقدار کم آن هم تأثیر کم دارد. چون می‌دانید هدایت مراتب دارد؛ گمراهی هم مراتب دارد. همانطور که نابینایی مراتب دارد؛ بینایی هم مراتب دارد. بعضی از نابیناها نور را می‌بینند؛ رنگ‌ها را تشخیص می‌دهند. بعضی‌ها شب و روز را تشخیص می‌دهند. بعضی‌ها اصلاً عصب بینایی ندارند، روز و شب برایشان فرقی ندارد. اصلاً نور را نمی‌شناسند. تاریکی را هم نمی‌شناسند؛ روشنایی را هم نمی‌شناسند. ظلم هم همین مراتب را دارد. هر چه حق سنگین‌تر باشد؛ پایمال کردن آن ظلم بزرگتری است. تأثیرش در گمراهی هم بیشتر است. اینکه قرآن می‌فرماید: «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...»؛ خدا ظالمین را گمراه می‌کند؛ اگر من به خانواده خودم ظلم کردم به همان اندازه روی هدایت من اثر دارد؛ به همان اندازه دید من را در معنویتم کور خواهد کرد. قرآن هم آن را مقید نکرده. اصلاً ببینید اسم مؤمن و کافر نیآورده است. نفرموده: «وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ الْكَافِرِينَ». فرمود: «...وَيُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» هر کس باشد. آن را به ظلم خاصی هم مقید نکرد؛ مطلق ظلم را هم گفت. از دو جهت مطلق است. بنابراین هر ظلمی در حق هر کسی و پایمال کردن هر حقی به اندازه اهمیت آن حق، در گمراهی تأثیر دارد. این که به خدا نسبت داد، به این دلیل است که افعال مال خداست، به خاطر توحید افعالی است. یک سر مطلب هم فعل خود انسان است؛ یعنی وقتی انسان ظلم کرد خدا او را گمراه می‌کند. این مثل این است که بگویید: پلیس جریمه‌ام کرد. اینکه منافاتی با تخلف من ندارد، بنابراین قانون نسبی است. هر چه فاعل ظلم، ظلمش بیشتر است، خسرانی که قرآن نصیب او می‌کند بیشتر است. تا جایی که می‌رسد از قرآن نمی‌تواند بهره‌ای بردارد، چیزی نصیب او نمی‌شود. به جایی می‌رسد که از قرآن خوشش نمی‌آید. به جایی می‌رسد که مسخره می‌کند و طعنه می‌زند؛ تکذیب می‌کند. این خاصیت ظلم است. بنابراین ما باید مواظب باشیم که از ظلم‌های کوچک و بزرگ فرار کنیم. اگر بخواهیم از ظلم فرار کنیم باید حقوق را بشناسیم. چون نقطه مقابل ظلم، عدالت است. عدالت هم عبارت است از اِغْطَاءُ كُلِّ ذِي حَقٍّ حَقَّهُ. حق هر کسی را به خودش بدهیم. چه زمانی می‌توانیم حق هر کسی را به خودش بدهیم؟ آن موقعی که حقوق انسانها را بشناسیم. حق پدر چیست؟ حق مادر چیست؟ حق فرزند چیست؟ حق زن بر شوهر، حق شوهر بر زن، حق همسایه، حق یتیم، حق خویشاوند، حق اماکن، حق اعضا، حق زبان، حق چشم. شما رساله حقوق امام سجاد<sup>(ع)</sup> را بخوانید. حق برادر و خواهر مسلمان. ما اگر این حقوق را نشناسیم خواه، ناخواه در چاله ظلم می‌افتیم. بعد از شناختن، شناخت تنها کافی نیست باید اهتمام جدی برای رعایت کرد. رعایت کردن مشکل است. به راحتی رعایت نخواهد شد. اگر ما توانستیم حقوق بندگان خدا را ۱- بشناسیم، ۲- رعایت کنیم، اصلاً خود به خود حجاب‌ها از جلوی ما کنار خواهد رفت، آن وقت نورانیت و**

حقانیت قرآن برای ما محرز خواهد شد و این گنج برای ما کشف خواهد گردید. اما با ظلم نمی‌شود. بدترین آلودگی که مانع فهم قرآن است همین ظلم است. قرآن برای ظالمین جز خسران هیچ چیز ندارد. اما چرا در مقابل مؤمن، ظالم را آورد و کافر نیاورد؟ فرمود: «وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ...». علی‌القاعده باید می‌فرمود: «وَلَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا خَسَارًا»؛ چون مؤمن آورده باید کافر در کنارش می‌آورد، ولی ظالم آورد؟

این یک نکته‌ای دارد. اول به این نکته اشاره است که ظالم ولو به ظاهر مؤمن، مؤمن واقعی نیست. مؤمن واقعی به مردم ظلم نمی‌کند. البته این را بگویم که ظلم‌های ریز یک چیزی است که حفظ خود از آن مشکل است. محال نیست ولی مشکل است. یک جایی انسان حواسش پرت می‌شود؛ یک حرفی از دهانش در می‌رود؛ یک قصوری در عملش می‌کند؛ یک خرج بی‌جا یا مدح بی‌جایی می‌کند؛ ذم بی‌جایی می‌کند؛ دلی می‌سوزاند. ولی اگر ظلم به مرتبه‌ای رسید که دیگر عنوان بر شخص صادق شد، مردم می‌گویند: این شخص ظالمی است؛ این انسان ستمگری است؛ اینجاست که قرآن تأثیر خسارت بارش ملموس و محسوس خواهد شد. اولین نکته آیه این است که ظالم حتی اگر به ظاهر مؤمن باشد، مؤمن واقعی نیست.

دومین نکته شاید آیه می‌خواهد بفرماید که خسران قرآن برای ظالم است؛ چه مؤمن باشد و چه کافر (اطلاق آیه). نفرمود ظالم کافر و یا ظالم مؤمن. همچنین لفظ «شفاء» را مطلق آورد. نفرمود شفاء جسمی یا شفاء روحی؛ شفاء معنوی و یا شفاء مادی. این اطلاق نشان این است که قرآن هر نوع دردی را می‌تواند شفا دهد. خیلی روایت داریم، در اواخر اصول کافی بابی وجود دارد به نام کتاب فضل قرآن که بین سیصد تا چهار صد روایت در مورد فضیلت قرآن وجود دارد. ما روایات بسیاری داریم که خدا حتی دردهای بدنی را هم به واسطه قرآن شفاء می‌دهد. چقدر در مورد این حمد که باعث شفاست، یا شما هم مشاهده فرمودید، تأثیر قرآن هم تأثیر جسمی است و هم تأثیر روحی. حتی روایت داریم که امام قسم می‌خورد که در این قرآن آیتی است که اگر بر مرده بخوانند، مرده زنده خواهد شد. دیگر بالاتر از مرده که نیست. یک نکته‌ای در اینجاست. ببینید ظالم هم نمی‌تواند خودش از قرآن بهره‌برداری کند (از این دارو، دوا بگیرد) و هم نمی‌تواند با این قرآن منشأ اثر شود. این است که ما می‌بینیم افرادی که یک آیه را می‌خوانند تأثیراتش متفاوت است. من دیدم اشخاصی که آیاتی را از قرآن می‌خوانند و رنج و ناراحتی از فرد برداشته می‌شود و اشخاص دیگر هم می‌خوانند اما هیچ تأثیری ندارد.

یکی از علما سر درد می‌گیرد، (سردرد خیلی شدید). بعد می‌گویند: آقا یک پیرمردی است که حمد شفا می‌خواند بر هر کس می‌خواند فوری سردرد او خوب می‌شود. می‌گویند: بروید او را بیاورید. می‌روند آقا را می‌آورند یک پیرمرد ساده لوحی، دست می‌گذارد روی سر عالم و قرآن می‌خواند فوراً سردرد او خوب می‌شود. عالم تعجب می‌کند می‌گوید: شما نماز را با همین حمد می‌خوانید؟! می‌گوید: بله، می‌گویند: نمازت باطل است. این حمد شما مخارج حروفش اشکال دارد. ایشان هم ناراحت می‌شود و می‌گوید: خیلی خوب پس حمد ما برای خودمان! بلند می‌شود و می‌رود. سردرد دوباره برمی‌گردد. به حدی که از دفعه اول هم بدتر می‌شود. می‌گویند: بروید عذرخواهی کنید بگویید بیاید یک بار دیگر این حمد غلطش را برای ما بخواند!! خدا نگاه به باطن پاک می‌کند. همه یک جور تأثیر ندارد. پس شرط شفا قرآن این است که طرف مؤمن باشد. ببیند این نکته از این جا استفاده می‌شود که هر چه این انسان، آن تلاوت‌کننده قرآن از عنصر ظلم به دور باشد هم بیشتر خودش از قرآن بهره می‌گیرد و هم بیشتر بهره می‌دهد. مثل این است که بگوییم آینه هر چه شفاف‌تر باشد، نور را بیشتر می‌گیرد و بهتر هم منعکس می‌کند.

آیه ۸۳ می‌فرماید: «وَإِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَتَأْتِي بِجَانِبِهِ...»؛ («أَنْعَمْنَا» یعنی نعمت دهیم). هرگاه نعمت به انسان دهیم، اعراض می‌کند (رو می‌گرداند) و دوری می‌گزیند. بعد از اینکه نعمت را به او دادیم تشکرش این است که رو می‌گرداند، از خدا دوری می‌کند. سپاس انسان این است. «...وَأْتِي بِجَانِبِهِ...»، «تَأْتِي» یعنی دور شد. «...وَأْتِي بِجَانِبِهِ...»، یعنی دوری گزید. «...وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ...»؛ و هنگامی که او را شری بگیرد، «...كَانَ يُوَسَّسًا»؛ بسیار ناامید است. اولاً انسان در این آیه همانطور که قبلاً هم عرض کردم اشاره به ویژگی طبیعی انسان است. گفتیم سه لفظ قرآن در مورد آدمیزاد به کار برده است: کلمه «انسان»، «بنی‌آدم» و «بشر». هر جا «بشر» آمده خدا نه مذمت کرده و نه مدح. کلمه «بشر» هم نماینده غرائز انسانی است. هر جا کلمه «بنی‌آدم» آمده خدا مدح کرده و یا از روی اشفاق و دلسوزی او را نصیحت کرده است. هر جا کلمه «انسان» آمده بدون استثناء

خدا مذمت کرده است. «بنی آدم» نماد فطرت الهی است. «انسان» نماد طبیعت‌های زشت است؛ مثل حرص و بخل و طمع و ضعف و جدال و انکار و عجله و ناسپاسی و... کلمه «انسان» در قرآن نماد طبیعت‌های منفی و زشت بشری است. اینجا هم ظاهراً به همین اشاره دارد. می‌فرماید: این انسان هر گاه به او نعمت می‌دهیم اعراض می‌کند، ناسپاسی می‌کند، دوری می‌گزیند و هر گاه شری به او برسد بسیار ناامید است. معنایش این است که در حال نعمت اهل افراط است و در حال گرفتاری اهل تفریط. اگر در این آیه دقت کنید، نعمت را به خود خدا نسبت می‌دهد، اما شر را به خود شر نسبت می‌دهد نه به خود خدا. می‌فرماید:

«...وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ...»، نمی‌فرماید: اگر شری به او رساندیم. می‌فرماید: اگر شری او را بگیرد. یعنی شر را به خدا نسبت نمی‌دهد؛ چون خدا فاعل شر نیست، خالق شر هم نیست. هیچ شری هم نیافریده است. اگر شما به اموری که در عالم به عنوان شر صورت می‌گیرد بنگرید خواهید دید که شری وجود ندارد. اصل شرور از آنجایی است که شیء در غیر جای خودش قرار گیرد. قرآن منحرفان را موقعی که به گرفتاری‌های لاعلاج گرفتار می‌شوند، به سه دسته تقسیم کرده است: ۱- آنهایی هستند که اول خالصانه خدا را می‌خوانند، بعد هم که خدا آنها را نجات داد، اهل هدایت می‌شوند. اینها یک عده هستند که قرآن هم خبر داده است. ۲- عده‌ای هستند که وقتی گرفتار شدند خالصانه خدا را می‌خوانند، «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»<sup>۱</sup>، اما وقتی خدا نجاتشان داد مشرک می‌شوند. دوباره برمی‌گردند به حالت اول. ۳- کسانی هستند که موقع گرفتاری هم مایوس هستند. خدا را نمی‌خوانند. این‌ها دیگر از همه بدترند. دسته دوم حداقل موقع گرفتاری خدا را صدا می‌زنند. اما اینها موقع گرفتاری هم به سوی خدا نمی‌آیند. نمونه‌هایش را دیدید. آدم‌های این طوری در دنیا فراوانند. که این آیه به آنها اشاره دارد.

آیه بعد می‌فرماید: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ...»؛ بگو! همه انسانها براساس شاکله خود عمل می‌کنند. «شاکله» معانی مختلفی دارد: به معنای شکل آمده؛ همان هیئت و شکل یک شیء. به معنای نیت آمده که در روایت نیت معنا شده است. به معنای اخلاق آمده. معانی دیگری هم برایش گفته‌اند که نیازی نیست ما بگوییم. اما تفاسیر هم تفاسیر متفاوتی است. حالا من از میان این تفاسیر آن چیزی که به نظر می‌رسد از همه بهتر و جامع‌تر است و با روایات هم تعارضی ندارد؛ قابل جمع است، خدمت شما عزیزان عرض می‌کنم. ببینید هر انسانی یک چهره ظاهری دارد که همان صورتش است و یک چهره باطنی. گویی اینکه ما علاوه بر این کالبد ظاهری یک کالبد باطنی ناپیدا هم داریم که کالبد مثالی است و همان شخصیت حقیقی انسان است. چهره ظاهری با نوع عمل ارتباطی ندارد. این که گفتند هر میمونی زشت‌تر است بازیش هم بیشتر است، یک چیز کلی نیست. گاهی اینگونه است. هر چه زشت است بدکردار، و هر چه زیبا است خوش‌کردار نیست. مخلوط است. بعضی حسن صورت و سیرت را با هم دارند؛ بعضی حسن صورت دارند، حسن سیرت ندارند؛ بعضی‌ها بالعکس. بعضی هم هیچ کدام را ندارند. انسان‌ها دسته‌های مختلفی هستند. شکل ظاهری انسان با اعمالشان تناسبی ندارد. اما نوع اعمال با شکل چهره باطن موافق است. یعنی اگر اعمال زیبا باشد شکل باطنی هم زیباست. شما فرض کنید در دنیا خدا انسانها را طوری آفریده بود که هر چه شخص زیباتر بود اعمالش هم خوب‌تر بود. و اعمال روی شکل چهره اثر می‌گذاشت. مثلاً اگر کسی دروغ می‌گفت، لبش کج می‌شد؛ یا دماغش بزرگ می‌شد. هر گناهی یک اثر مخصوصی داشت. مثلاً اگر غیبت می‌کرد زبانش دراز می‌شد؛ اگر تهمت می‌زد پیشانی‌اش یا فکش بزرگ می‌شد. می‌گفتند: این تهمت‌زن است؛ این دروغ‌گو است؛ این مستکبر است. هر کسی در چهره‌اش مشخص می‌شد. شما به هر شخصی می‌رسیدید می‌فهمیدید چه گناهی کرده و گناهش چیست. درست مثل امراض بدنی. یک پزشک نگاه می‌کند می‌گوید: این آثار سرخک است؛ این آثار آنفولانزا است؛ این آثار فلان مرض است. (یک نکته جالبی است) همین تأثیر در اعمال ما نسبت به شخصیت باطنی ما وجود دارد. شخصیت باطنی ما با اعمال ما شکلش عوض می‌شود. اگر اعمال خوب انجام دهیم شکلش زیبا می‌شود؛ اگر اعمال بد انجام دهیم شکلش زشت می‌شود. ارتباط شاکله (اسمش را می‌گذارم شاکله چون قرآن کریم کلمه شاکله

۱- عنکبوت آیه ۶۵

۲- اسراء آیه ۸۴

را فرموده است) این صورت باطن، این شخصیت باطن را هر چه می‌خواهید اسمش بگذارید ارتباط این با اعمال چه نوع ارتباطی است؟ آیا شاکله علت است و عمل معلول است؟ یا بالعکس عمل علت است و شاکله معلول. به عبارت دیگر آیا شاکله هر جور بود، مثلاً زشت بود اعمال هم به تبع او زشت می‌شود؟ یا اگر اعمال زشت بود شاکله به تبع او زشت می‌شود و به تبع اعمال خوب زیبا؟ حقیقت این است که طرفینی است. به عنوان مثال اگر از شما بپرسند نماز باعث بالا رفتن ایمان می‌شود یا ایمان باعث زیاد شدن ایمان می‌شود؟ شما چه جوابی می‌دهید؟ می‌گویید: هر دو. شما هر چه نماز بیشتر بخوانید و یا کار خیر بیشتر انجام دهید، ایمانتان بیشتر می‌شود. ایمان هر چه بیشتر شود کار خیر بیشتر می‌شود. لذا رابطه بعضی از اشیاء رابطه طرفینی است که امیرالمؤمنین<sup>(ع)</sup> فرمود: «فَبِالْإِيمَانِ يُسَدَّلُ عَلَى الصَّالِحَاتِ، وَبِالصَّالِحَاتِ يُسَدَّلُ عَلَى الْإِيمَانِ»؛ با ایمان می‌توان به اعمال صالح راه برد و با اعمال صالح می‌توان به ایمان دسترسی پیدا کرد. مثل دیگر عرفی و طبیعی می‌گوییم: این آقای وزنه‌بردار هر چه بیشتر وزنه بردارد زورش بیشتر می‌شود، هر چه زورش بیشتر می‌شود بیشتر وزنه می‌زند. رابطه طرفینی است. یا این بچه هر چه بیشتر غذا بخورد بزرگتر می‌شود؛ هر چه بزرگتر می‌شود بیشتر غذا می‌خورد. محال نیست. یک وقت نگوئید چه طور می‌شود شی علت باشد در عین حال هم معلول علت خودش باشد؟! این علیت شی نسبت به خودش محال است و آنچه گفتیم از سنخ دیگری است. این دو مرحله با هم فرق دارد. این نیست که در آن واحد شی بخواهد علت یک شی باشد و معلول همان شی. این باطل است بدهتاً و امکان هم ندارد. بطلاش هم بدیهی است. اما این که ما می‌گوییم از آن سنخ نیست. بین شاکله و عمل همین رابطه است. یعنی شاکله (در حد اقتضا نه در حد علیت تامه) اثر دارد، اقتضا که می‌گوییم یعنی می‌شود اثر آن را منع کنند و بگیرند. شاکله انسان مقتضی این است که عمل موافق آن باشد، معمولاً چیزی که اقتضا دارد اگر مانع سر راهش بیاید اتفاق نمی‌افتد. مثلاً حرارت به چوب که وارد شود اقتضای سوختن دارد. البته اگر مانع نباشد. حالا شما آمدید و یک پتو انداختید رویش؛ اکسیژن به آن نمی‌رسد و نمی‌سوزد. به این می‌گویند: اقتضا. یا به عبارت دیگر در حد علیت ناقصه. پس شاکله انسان اقتضای عمل موافق خودش را دارد. یعنی محال نیست که اراده شما مانع اقتضای شاکله شود. یعنی شخصی که مثلاً یک کم تکبر در وجودش است شاکله‌اش رنگ تکبر گرفته و به اقتضای آن عملش نیز متکبرانه است، اگر یک لحظه اراده کند جلوی این اقتضا را بگیرد و خودش را بشکند می‌تواند و اراده او مانع اقتضاء شاکله می‌شود. دقت کردید! من این را دارم می‌گویم که نگوئید: این که جبری شد! اگر ما طبق شاکله عمل می‌کنیم، شکل شاکله زشت باشد ما زشت کردار می‌شویم و شکلش زیبا باشد ما زیبا کردار می‌شویم پس اینکه ما مجبوریم. می‌گوییم: نه! ما مجبور نیستیم. اتفاقاً اراده شما بزرگترین مانع بر سر اقتضات آن شاکله است. اگر شما کار خوب کردید، اگر شاکله شخصی بد بود، رنگ بد گرفته بود و یک روز پشیمان شد و آگاهی پیدا کرد؛ فهمید که نباید این کارها را بکند و تصمیم گرفت خودش را بشکند؛ تصمیم گرفت برخلاف آن عاداتش و برخلاف آن اقتضات باطنیش رفتار کند؛ اول خیلی سخت است چون دارد برخلاف آن اقتضا کار می‌کند ولی ممکن می‌باشد. دفعه دوم یک کم آسانتر می‌شود چون عمل اولی یک کم شکل او را به طرف خوبی می‌آورد. دفعه دوم، سوم، چهارم، کم‌کم شکل او درست تنظیم می‌شود و صورت باطنش زیبا می‌شود. این دفعه دیگر عمل ساده می‌شود می‌گویید: آقا! عادت کردیم. به عمل خوب عادت کردیم. برعکس هم صادق است. این که می‌بینید آدم‌های بد دفعه اول که کار بد می‌کنند خیلی می‌ترسند و می‌لرزند و بعد آرام آرام برایشان عادی می‌شود، چون آن شاکله، شخصیت باطنی دارد تطبیق پیدا می‌کند با عمل. کم‌کم جوری می‌شود که قیافه‌اش می‌شود همان. روز قیامت آن شاکله پیداست. این چهره ظاهری می‌رود. آن وقت مجرمان با نوع جرمشان شناخته می‌شوند «يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»<sup>۱</sup>. چگونه پزشک از رنگ پوست و شکل و ظاهر و قیافه مریض می‌فهمد مرض چیست، روز قیامت همه همین طور شناخته می‌شوند. این آقا متکبر است؛ این آقا طماع است؛ این آقا کافر است؛ این آقا فاسق است؛ این منافق است، پیداست. «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ...»، شاکله متکبر مطابق شکل تکبر است و عمل متکبران از آن بروز می‌کند. اشکال این است که پس عمل جبری است. راه اصلاح رذائل مسدود است. گفتیم تأثیر شاکله در حد اقتضا است. اراده غلبه دارد. اگر اراده

۱- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۵۶

جدی صورت گیرد عمل برخلاف اقتضای شاکله است. شاکله باطنی به تدریج تغییر می‌کند به صورت متعالی. وقتی متعالی شد نتیجه‌اش این است که عمل صالح برای انسان آسان خواهد شد. تواضع برای انسان عادت خواهد شد. این که می‌گویند مثلاً در روایت است که زنان در ایامی که نماز نباید بخوانند؛ که اگر بخوانند حرام است؛ روزه حرام است برایشان؛ مستحب است روی سجاده‌شان، رو به قبله به مقدار نماز بنشینند. بعد می‌گویند «فَإِنَّ الْخَيْرَ عَادَةٌ». به خاطر این که کار خوب و خیر اساسش روی عادت است. این که بعضی مذمت می‌کنند و می‌گویند: نماز روی عادت کم ارزش است. این نیست، نباید مذمتش کرد. این عادت خوب دستاورد کار خودش است. زحمت کشیده تا به کار خوب عادت کرده است. مثال می‌زنم یک هنرمندی یک کار بسیار هنرمندانه‌ای کرد می‌شود کارش را بی‌ارزش دانست و گفت: این که عادت است؛ چیز مهمی نیست؟! بالاخره این فرد، تمرین کرده تا برایش عادت شده است. بله! می‌خواهد عادت را بگوید که از روی عدم فهم و درک به آن توجه می‌شود. آقا نماز می‌خواند توجه ندارد که چه می‌خواند؛ فقط عادت کرده خم و راست شود. این بد است! این مذمت شده است! اما عادتی که از روی معرفت داشت بهترین چیز است. بهترین کار است. بالاخره زحمت کشیده به دست آورده است. آن آقایی که دارد رانندگی می‌کند؛ دارد رادیو گوش می‌دهد؛ با موبایل هم صحبت می‌کند؛ یک دستی هم دارد فرمان می‌دهد؛ گاهی به بغل دستی هم امر و نهی می‌کند ولی اصلاً خودش هم نمی‌فهمد که پا و دستش کار خودش را دارد می‌کند. می‌شود شما بگویید چون عادت است کارش اصلاً ارزش ندارد؟! اتفاقاً کارش ارزش دارد. بلد است. استاد است. کارهای دیگر هم همین طور است. به هر حال این ماییم که با اعمال خوبمان می‌توانیم شاکله خودمان را عوض کنیم. فقط این نکته را عرض کنم که کار خوب اولش سخت است. اصلاح نفس اولش سخت است. هم‌ه‌اش مثل اولش نیست. اینکه بعضی‌ها می‌ترسند از خوب شدن وارد خوبی که می‌شوند یک کار خوب که می‌خواهند بکنند فوق‌العاده به آنها فشار می‌آید. بعد خیال می‌کنند تا آخر همین است. می‌گویند: نه ما طاقت خوبی نداریم. فرار می‌کنند. اما متوجه نیستند که دفعه دوم آسان تر است؛ دفعه سوم آسانتر است؛ دفعه چهارم آسان تر است. به یک جایی می‌رسد که احساس مشقت که ندارد هیچ احساس لذت هم می‌کند. به جایی می‌رسد که دیگر وابسته می‌شود و دیگر نمی‌تواند از این جدا شود. این نکته مهمی است. یک روایتی است که می‌فرماید: چون نیت اهل بهشت این بوده که اگر تا ابد هم در دنیا بمانند کار خوب انجام دهند خدا هم در بهشت جاودانشان می‌دارد (در ازای اعمال موقتی). اهل دوزخ هم با اینکه در دنیا گناهانشان و عمرشان موقتی بوده اما در دوزخ تا ابد می‌مانند دلیلش این است که نیتشان این بوده که اگر در دنیا تا ابد بمانند تا ابد کفر بورزند. خدا هم به خاطر نیتشان ابدی مجازاتشان می‌کند. در این روایت امام می‌فرماید: نیت مؤمن از عملش بهتر است؛ این هم سندش و نیت کافر هم از عملش بدتر است. بعد هم می‌فرماید: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ...»، بگو! هر کسی بر اساس آن نیت عمل می‌کند. البته این حرف هم منافاتی با آن بحثی که ما گفتیم ندارد.

خدا رحمت کند شهید مطهری؛ این روایت را در سر جلسه‌ای خوانده بودند آقای اشکال می‌کند و می‌گوید: ما نمی‌فهمیم چه طوری شخصی شصت سال گناه کرده، خدا بی‌نهایت او را در جهنم نگه می‌دارد. حالا هر گناهی هم کرده. آخر چگونه؟! هر چه شهید مطهری روایت می‌خوانند، دلیل می‌آوردند، این آقا می‌گوید: من نمی‌فهمم. جناب آقای قرائتی، بلند می‌شوند و به او می‌گویند: اگر تو یک سوزن برداری و بزنی در چشمت این کار خطا است یا نیست؟! نوک سوزن را بزنی وسط مردمک چشمت؟! (چون درجا آدم را کور می‌کند). این کار خطا است یا نیست؟! گفت: بله! گفتند: چند ثانیه طول می‌کشد؟ گفته بود: یک ثانیه. گفتند: چه مدت کور می‌شوی؟ گفته بود: تا آخر عمر (تا الی‌الابد). گفتند: این هم همین است. گفته بود: حالا فهمیدم. گاهی این مثال‌ها کار را درست می‌کند. یکی از بزرگان به ایشان گفته بود: این حرف‌هایی که شما می‌زنید ما همه‌اش را بلدیم، اما این مثال‌هایی که می‌زنید ما بلد نیستیم. این مثال‌ها خیلی جالب است!

دنباله آیه مابعد را فرع و نتیجه ماقبل قرار می‌دهد به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید بنابراین بالنتیجه چنین است، اگر این طوری ترجمه کنیم اشکالی ندارد. گویا اینکه می‌خواهد یک نتیجه‌ای از این بحث بگیرد، هر انسانی بر اساس شاکله عمل می‌کند یعنی عمل هر انسانی براساس همان شخصیت باطنی اوست؛ اگر آن شخصیت آلوده و پلید باشد اعمال هم پلید است، آیا همه اعمال پیدا است؟ آقا دارد نماز می‌خواند معلوم نیست انگیزه‌اش چیست، یک وقت می‌بینی برای ریا می‌خواند، یک وقت می‌بینی اعمالش با عجب و تکبر آمیخته شده و فاسد است، ما که نمی‌دانیم چون در درونش عجب است، شاکله او آلوده به مرض عجب است،

عملش هم عجب دارد اما عجب که پیدا نیست فقط ظاهر نمازش پیداست، چه بسا که عالی هم بخواند که شما لذت ببرید اما نمازش آلوده باشد! می‌گوید: پس بنابراین چون هر انسانی براساس شاکله‌اش عمل می‌کند، خدا بهتر می‌داند که راه چه کسی درست‌تر است؛ شما به ظاهر اعمال مردم نگاه نکنید، (اگر چه ظاهر اعمال در خیلی جاها نشان می‌دهد این شاکله چه شکلی است. مثلاً شما وقتی آثار تکبر را در شخص متکبر می‌بینید، می‌فهمید شاکله‌اش دچار مرض تکبر است، وقتی آثار طمع را می‌بینید، می‌فهمید شخصیت باطنی او مشکل دارد). اما در خیلی از جاها هم نمی‌توان فهمید بنابراین نمی‌شود در مورد مردم قضاوت کرد و برای هر کسی درجه و رتبه‌ای بدهیم که ایشان هدایتش درجه ۱۰۰ است، ایشان درجه ۹۹ است و ایشان ۹۸! خدا می‌فرماید: «...فَرُبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا»؛<sup>۱</sup> و پروردگارتان کسانی را که راهشان نیکوتر است، بهتر می‌شناسد. حتی در مورد خودتان هم چنین توانی ندارید، عرض کردم اگر ما یک سیر خورده باشیم بوی بد سیر را خودمان نمی‌توانیم بفهمیم، اگر دهانمان بوی بد بدهد خودمان نمی‌فهمیم چطور می‌خواهیم میزان شخصیت و ایمان و اعتقاد خود را بفهمیم، بنابراین نه می‌توانیم خودمان را بهتر از دیگران بشناسیم و نه می‌توانیم بگوییم این آدم را رها کن، این که اصلاً به درد نمی‌خورد، معلوم نیست. امیرالمؤمنین (ع)<sup>۲</sup> فرمودند: «فَإِذَا كَانَتْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ مِنْ أَحَدٍ فَقُفُّوهُ حَتَّى يَحْضُرَهُ الْمَوْتُ، فَعِنْدَ ذَلِكَ يَقَعُ حَدُّ الْبَرَاءَةِ»؛<sup>۳</sup> اگر خواستید از شخصی براءت و بی‌زاری بجوید صبر کنید مرگش برسد اگر با همان اعمال و رفتار مُرد آن وقت حد براءت جاری می‌شود، آن وقت بگوئید از او بری هستم، خوب معلوم نیست یک وقت می‌بینید یک سال قبل از مرگش عوض شد، خدا بهتر می‌داند هر کسی چکاره است.

آیه بعد می‌فرماید: «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي...»؛<sup>۴</sup> از تو سؤال می‌کنند در مورد روح، بگو روح از امر خدای من است. اولاً اینکه چرا اجمالی پاسخ داد؟ (شاید اجمالی‌ترین پاسخ قرآن در مورد پاسخ «یسئلونک»‌ها که در قرآن زیاد آمده همین پاسخ باشد)، «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»، علت آن چیست؟ قصور علم ما. گاهی طرفی که سؤال می‌کند سؤالی بزرگتر از خودش می‌پرسد. گاهی یک بچه کلاس دوم دبستان یک سؤال می‌پرسد مثلاً در حد دکترای کلام و فلسفه! نمی‌توان به او جواب داد، سؤال را یاد گرفته. یا گاهی شبهه برای شخص پیش می‌آید، اما پاسخ را نمی‌فهمد اگر مثلاً یک دانشجوی رشته ریاضیات بگوید معادله فلان، بعد یک بچه کلاس دوم هم بفهمد بگوید: معادله چیست؟ می‌تواند برایش توضیح بدهد؟ خوب مجبور است به صورت اجمالی جوابش را بدهد، در اینجا هم قرآن پاسخ اجمالی داده است. خود آیه علت را همین بیان کرده، آخر آیه می‌فرماید: «...وَمَا أَوْتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»؛ شما از دانش جز اندکی داده نشدید. انسانها در بعد جسمی چه اکتشافات عجیب و حیرت‌انگیزی کردند، کار دانشمندان واقعاً حیرت‌زاست، وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم اکتشافاتی که در زمینه طب شده عجیب است، مثلاً اطلاعاتی که امروز بشر در مورد خون به دست آورده اگر شما بخواهید کتابهایش را به پشت بکشید نمی‌توانید راه بروید، اینقدر اطلاعات به دست آوردند، علل و ریشه بسیاری از امراض را شناسایی کردند، خیلی از حقایق مجهول را شناختند، در عالم ماده چه در بدن انسان چه در طبیعت اما همین که به بعد روحی انسان می‌رسند، گیر می‌افتند، شما از یک روانشناس بپرسید که چقدر مرض روحی و روانی وجود دارد؟ می‌گوید: هزاران، می‌گوییم: چند تا از آنها را درمان کردید؟ می‌گوید: درمان اساسی برای هیچ کدام نداریم، به روح انسان که می‌رسند مانده‌اند، سرگردانی امروز غرب با همه پیشرفت در مسائل اجتماعی، در مسائل روانشناسی از این سنخ است؛ چون با مسائل روحی انسان ارتباط پیدا می‌کند، به خاطر گستردگی و عظمت روح قابل شناخت نیست، چون مثلاً ما عالم ماده را با چشم می‌بینیم، با گوش می‌شنویم، از طریق حس بویایی، از طریق ذائقه، اکثراً از طریق چشم می‌توانیم شناسایی کنیم اما عالم معنا، عالم مجرد و روح مجرد را با چه وسیله‌ای می‌توان شناخت؟ با کدام آزمایشگاهی؟ قرآن می‌فرماید: چون شما دانش اندکی دارید فقط اینقدر به شما بگوییم که روح از امر خداست، آیا این عدم پاسخ است که بعضی‌ها فکر کردند یا پاسخ اجمالی است؟ پاسخ، پاسخ اجمالی است، قرآن نمی‌آید یک مسئله‌ای را مطرح کند

۱- اسراء آیه ۸۴

۲- نهج البلاغه مرحوم دشتی، خطبه ۱۸۹

۳- اسراء آیه ۸۵

بفرماید: از تو سؤال می‌کنند که روح چیست و سپس به جای پاسخ بگوید شام نمی‌فهمید و پاسخ ندهد. این در شأن قرآن نیست. حالا امر چیست؟ یک نوع ایجاد است که با خلق فرق می‌کند من قبلاً هم گفتم برای یادآوری عرض می‌کنم، در خلق زمان و تدریج وجود دارد ولی در امر زمان و تدریج نیست، در خلق اسباب و واسطه وجود دارد در امر اسباب و واسطه نیست، در امر به محض اینکه خدا اراده می‌کند آن وجود موجود خواهد شد. «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمَحٍ بِالْبَصَرِ»؛<sup>۱</sup> امر ما مثل چشم به هم زدن است. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»؛<sup>۲</sup> امر خدا چنین است که هرگاه چیزی را اراده کند، تنها به آن می‌گوید: موجود باش! آن نیز بی‌درنگ موجود می‌شود. اما در مورد خلق، «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ...»؛<sup>۳</sup> پروردگار شما، خداوندی است که آسمانها و زمین را در شش روز [= شش دوران] آفرید، زمان برای خلق است، زمان بر خلق می‌گذرد نه بر خالق، بعضی نمی‌توانند تفکیک کنند، فکر می‌کنند خدا شش روز اینجا نشسته و اینها را خلق می‌کرده، روح از سنخ امر است نه از سنخ خلق یعنی ایجاد روح نه تدریج دارد، نه اسباب و واسطه دارد، این یک جواب بسیار سربسته است.

آیه بعد می‌فرماید: «وَكَلِمَتُنَا لَنَنْزِلَنَّ بِاللَّيْلِ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ...»؛<sup>۴</sup> اگر ما بخواهیم حتماً آن چیزی را که به تو وحی کردیم از ذهنت می‌بریم (وحی الهی را از تو می‌گیریم). عده‌ای گفتند که مراد محو کردن آن روحی است که به رسول خدا نازل شده که قرآن می‌فرماید: «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...»؛<sup>۵</sup> ما به تو وحی کردیم یک روحی از امر خودمان را، این را هم قبلاً عرض کردم یک اختلافی است که بعضی می‌گویند: آن روحی که بر پیامبر نازل شده، روح القدس، روح مقدس همان جبرئیل است ولی آنچه در روایات است تا آنجایی که من به خاطر دارم هیچ روایتی نفرموده روح جبرئیل است. از امیرالمؤمنین سؤال شد: آیا روح هم از ملائکه است؟ فرمودند: نه مگر نشنیدید که می‌فرماید: «تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ...»؛<sup>۶</sup> (روح را به ملائکه عطف می‌کند؛ یعنی روح غیر از جبرئیل است). مفسرین هم در اینجا اختلاف دارند ولی آنچه که مسلم است روح جبرئیل نیست و موجودی اعظم از جبرئیل است. در روایت است که حیوان سه روح دارد: ۱- روح الحیات که حیات به آن وابسته است، ۲- روح القوه که افعال را با انجام می‌دهد، ۳- روح الشهوه. این سه روح در حیوان است، کافر هم همین سه روح را دارد، انسان مؤمن یک روح اضافه دارد و آن روح الایمان است و هر روحی هم یک حیاتی می‌آورد یعنی هر روحی آمد یک ادراکاتی در محدوده خودش دارد که فاقد آن روح ندارد، اصل روح، روح الحیات است وقتی روح الحیات رفت می‌گویند: مُرد. ولی اگر روح القوه و روح الشهوه رفت نمی‌گویند: مُرد، در حالیکه این هم یک نوع مردن است، مردن مراتب دارد تا آن جایی که یک وقتی آدم تمام می‌شود. قرآن کریم بین حمزه سیدالشهداء و ابوجهل یک فرقی می‌گذارد، می‌گوید: او مرده و این زنده است، چرا زنده است؟ چون یک روحی دارد که ابوجهل ندارد و آن روح الایمان است، پس مؤمن یک حیات افزون‌تری دارد، اینکه قرآن در بسیاری از آیات از اینها به اموات تعبیر می‌فرماید، نه اینکه از نظر روح الحیات میت باشند، اینکه معلوم است نیستند، از نظر روح الایمان مرده‌اند و فاقد روحند. یک روح دیگری که مخصوص انبیاست روح القدس نام دارد، روح القدس آن روحی است که یک نوع ادراکات مرموزی به انبیاء می‌دهد. با اینکه از بشر بودن خارج نمی‌شوند ولی یک ادراکات وحیانی به انبیاء می‌دهد که می‌توانند با فرشتگان تماس بگیرند، به آنها وحی شود، اتصال به عالم غیب پیدا کنند. ظاهراً آن روحی که در نبی مکرم اسلام (با همه تفاوت مراتبش که در انبیاء وجود دارد و در سایر انبیاست) همین روح القدس است که خداوند می‌فرماید: ما حضرت عیسی را با روح القدس تأیید کردیم. روایت می‌فرماید: روح القدس برای تمام انبیاست. اصلاً اگر این روح نباشد اتصال به عالم وحی امکان

۱- قمر آیه ۵۰

۲- یونس آیه ۳

۳- اسراء آیه ۸۶

۴- شوری آیه ۵۲: «همان گونه (که بر پیامبران پیشین وحی فرستادیم) بر تو نیز روحی را بفرمان خود وحی کردیم».

۵- قدر آیه ۴

ندارد. قرآن می‌فرماید: ما اگر بخواهیم روح را از تو می‌گیریم، «...ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا»؛<sup>۱</sup> سپس کسی را نمی‌یابی که در برابر ما، از تو دفاع کند. تو نمی‌توانی بروی وکیل‌ی پیدا کنی که بیایی اقامه دعوا کنی و از ما آنچه را گرفتیم پس بگیری، دیگر حریف ما نمی‌شوی. این سوره یک مقدار خطابه‌های به ظاهر بی‌مهرانه به رسول خدا دارد، من فلسفه خطابه‌ها را عرض کردم، یکی از آنها همین است. مگر انسان به دوست صمیمی‌اش می‌گوید: اگر بخواهم این خانه‌ای را که در آن نشسته‌ای از دست می‌گیرم، اصلاً خجالت می‌کشد بگویم خانه را من به تو داده‌ام، بگوید: هر وقت دلم بخواهد از تو می‌گیرم؟! هیچ کاری هم نمی‌توانی بکنی، نگاه سایه‌ام هم نمی‌توانی بکنی، آنجا بگوید: اگر به خدا شرک بورزی بی‌یاور و ملامت‌شده خواهی نشست. مگر پیامبر شرک می‌ورزد؟ آنجا بگوید: اگر شرک بورزی: «...فَتَلَقَى فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَّدْحُورًا»؛<sup>۲</sup> در جهنم افکنده می‌شوی، در حالیکه ملامت‌شده و رانده شده هستی. عرض کردیم این نوع خطابه‌ها از نوع تعریض (کنایه)‌اند. یکی از اقسام کنایه، تعریض است و هر کدام هم یک غرضی را دنبال می‌کند. در آنجا که فرمود: اگر پدر و مادر تو در نزد تو پیر شدند تو به آنها «اف» هم نگو، در حالیکه پیغمبر اسلام پدر و مادر در سن پیری نداشتند و پدر و مادرشان هر دو در کودکی از دنیا رفتند. تعریض به ما بود که ای مردم اگر به بالاترین درجات هم برسید حقی که به پدر و مادرتان کمترین حرفی بزنید ندارید، حتی اگر آدم‌های ناقصی شده باشند و بر اثر کبر سن مشکلات اخلاقی پیدا کرده باشند و قابل تحمل نباشند، شما حق جسارت و اهانت به آنها ندارید، مقامتان هر چه می‌خواهد باشد. حال حکمت اینجا چیست؟ یکی از حکمت‌ها این است که نعمت‌ها را از خودمان ندانیم، اگر ما روح را از تو بگیریم دست تو تهی است. آن وحی الهی هم از ذهنت می‌رود و مثل مردم عادی می‌شوی بعد هم نمی‌توانی علیه ما وکیل بگیری، چون ما کار خلافی نکردیم. معمولاً آدم در جایی وکیل می‌گیرد که در حقش ظلمی شده. به وکیل می‌گویید: حق من ضایع شده، تو بیا و اقامه دعوا کن و از طرف مقابل حق مرا پس بگیر. تو نمی‌توانی اینکار را بکنی چون ما مال خودمان را گرفتیم، چیزی مال تو نبوده، در تهدید الهی هم اصلاً رودروایی نیست و سخن بی‌تعارف است.

آیه بعدی می‌فرماید: «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ...»؛<sup>۳</sup> مگر اینکه رحمتی از سوی خدای تو باشد، «...إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا»؛<sup>۴</sup> فضل خدا بر تو بسیار بزرگ است. کلمه «رحمت» و «فضل» در قرآن زیاد کنار هم آمده، در همین آیه نکته دیگری هم وجود دارد، می‌فرماید: «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ...»؛ یعنی حتی موهباتی که به رسول خداست اینها فضل خداست. فضل به آن بهره‌ای می‌گویند که زائد بر محاسبه عادلانه است. شما با یک شخص بدهکار حساب می‌کنید، بعد می‌گویید: آقا ۱۰۰ میلیون بدهکاری! می‌گوید: من ندارم، می‌گویید: چند داری که بدهی؟ می‌گوید: ۱۰ میلیون، می‌گویید: ۹۰ میلیونش را بخشیدم، ۱۰ میلیونش را بده! به این می‌گویند: فضل. عدل این بود که بگویید: مشکل تو به من ربطی ندارد، شما باید ۱۰۰ میلیون را به من بپردازید؛ ولی فضل این است که مازاد بر حساب عادلانه یک مقدار گذشت کنیم. خدا در اینجا به پیغمبرش می‌فرماید: فکر نکن طلبکار خدایی، هیچ از خدا طلب نداشتی، این را هم که خدا به تو داده فضل خداست. البته این خطاب برای این است که ما یک وقت فکر نکنیم اگر کمالی داریم مال خودمان است و حقمان بوده. این تفکر، تفکر غلطی است و انسان را طلبکار خدا می‌کند. شخصی با حالتی برافروخته به من گفت: یک ذکری به من یاد بده که من نصف شب بلند شوم و به خدا بگویم که به رگ غیرت خدا بربخورد و یک مال و منالی به ما بدهد! بنده خدا آدم خوبی بود ولی دنبال چیزی می‌گشت که به رگ خدا بربخورد و خدا یا خوشش بیاید و یا ناراحت شود و بیاید از خودش دفاع کند، یک چیزی به او بدهد. ما نباید نسبت به خدا احساس طلبکاری کنیم.

اجتماع دو کلمه فضل و رحمت: مثلاً در سوره نساء می‌فرماید: «وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّت طَائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضْلَوْكَ...»؛<sup>۴</sup> اگر فضل و رحمت خدا بر تو نبود، عده‌ای دنبال این بودند که تو را گمراه کنند (و اینکار را می‌کردند). فضل و

۱- اسراء آیه ۸۶

۲- اسراء آیه ۳۹

۳- اسراء آیه ۸۷

۴- نساء آیه ۱۱۳

رحمت خدا بر تو بوده. در اینجا فضل را کنار رحمت آورده، باز در سوره نور می‌فرماید: «وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ»؛ اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود به خاطر این حرفهایی که می‌زدید بر شما عذاب بزرگی نازل می‌شد. در جای دیگری می‌فرماید: «...وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ مَا زَكَا مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا...»؛ اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود هیچکدام از شما پاک نمی‌شدید. «...وَلَوْ لَّا فَضَّلَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتَهُ لَا تَبَعْتُمْ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا»؛ اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود همه شما دنبال سر شیطان می‌رفتید جز اندکی. «قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ»؛ بگو فقط به فضل و رحمت الهی باید شادمانی کنید؛ یعنی آنچه از دایره فضل و رحمت خدا خارج باشد اگر به ظاهر بالاترین نعمت هم باشد موجب اندوه ابدی است، این جای شادمانی ندارد، «...هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ». این دو چه ارتباطی با هم دارند؟ اصلاً این فضل و رحمت چیست؟ گفتیم: فضل عطای فراتر از حساب عادلانه است، می‌توانیم اینطور بگوییم: اغماض و عفو خاص الهی نسبت به مؤمنان در محاسبه اعمال بد و در پاداش دادن اعمال خوب است. شما یک کارگر می‌گیرید و به او می‌گویید: آقا چند می‌گیری این کار را انجام دهی؟ می‌گوید: (مثلاً) روزی ۲۰ هزار تومان، می‌گوید: این کارها را انجام بده. بعد در حین انجام کار، او چند شیشه هم می‌شکند، پایش به چند از وسایل خانگی هم می‌خورد و خراب می‌شود، تلویزیون را هم می‌شکند و یک مقدار هم کمتر از حدی که قرار دادید کار می‌کند. آخر کار شما سر حساب می‌آید، می‌گویید: تلویزیون که شکست را که نمی‌خواستی بشکنی، چون آدم خوبی بودی نمی‌خواهد خسارت بدهی! شیشه را هم که دست خورد و شکستی عفو می‌کنم. بعد هم می‌گویید: قرار ما چند بود، می‌گوید: ۲۰ هزار تومان، می‌گویید: بیا این ۳۰ هزار تومان را بگیر! هم بدی‌هایش را حساب نکردید و هم به کار خوبش پاداش بیشتر دادید، به این فضل می‌گویند؛ یعنی زیادی از حساب. در آنجا از بدهکاری زدید و در اینجا از محاسبه افزون‌تر دادید؛ پس ما می‌توانیم فضل الهی را در کل اینطور حساب کنیم «معامله خدا با بنده فراتر از حساب عادلانه».

**رحمت چیست؟** رحمت بهره خاصی از موهبت الهی از هدایت الهی که به بنده می‌دهند. این رحمت خاص الهی است؛ اینکه خداوند نور هدایت را در دل بنده‌ای تابنده‌تر کند این رحمت است. شما وقتی دعا می‌کنید آن بهره را خدا به شما عنایت می‌کند. وقتی مؤمن عمل صالح انجام می‌دهد، خداوند به او یک سری کمالات عنایت می‌کند، مثل علم، این فضل است، رحمت را هم عنایت می‌کند. آن رحمت هدایت است. در محاسبه بدی‌هایش را هم از فضلش می‌بخشد. انسانی که هم علم دارد و هم چشم باطنش روشن است و هم هدایت الهی دارد این انسان دیگر اسیر شیطان نخواهد شد و راهش راه روشنی است؛ هیچگاه از جاده حق و حقیقت بیرون نخواهد رفت. قرآن می‌فرماید: «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ...»، فضل محو سینات است، اصلاح اعمال است، حفظ حسنات است. اعطای موهباتی مثل علم، فهم و درایت و غیره که خاص مؤمنین است از فضل خداست؛ یعنی اگر خدا می‌خواست به حساب کارهای ما اینها را به ما بدهد یک دهم آن هم نصیب ما نمی‌شد، گاهی دیده باش، کوهی عطا فرموده. رحمت هم دادن هدایت افزون بر هدایت عام تشریحی است. هدایت عام را به فرعون هم می‌دهند، به همه عرضه می‌شود؛ اما آنهایی که پذیرفتند یک بهره اضافه‌تری به آنها می‌دهند، «وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى...»؛ آنهایی که هدایت را پذیرفتند خدا هدایت افزون‌تری به آنها می‌دهد، «...وَأَتَاهُم تَهْوَاهُمْ»؛ و روح تقوا به آنان می‌بخشد، پس این هم بهره‌ای از رحمت الهی است، روشن شدن راه مؤمن با نور علم و کمالات از یک سو و با نور هدایت از سوی دیگر، نتیجه آن چیست؟ تزکیه، نتیجه تزکیه چیست؟ پیروی نکردن از

۱- نور آیه ۱۴

۲- نور آیه ۲۱

۳- نساء آیه ۸۳

۴- یونس آیه ۵۸

۵- محمد آیه ۱۷

شیطان و نفس اماره و راه‌های انحرافی. قرآن می‌فرماید: ای پیامبر این روح وحیانی که داری ذاتاً مال خودت نیست، مال ماست. اگر هم بگیریم تو نمی‌توانی وکیل بیاوری؛ چون حقی از تو ضایع نکرده‌ایم. این تعریض به من و شماسست که ای مردم این چیزهایی که خدا به شما داده همه از فضل خداست. امام فرمودند: خدا کسی را در مقابل عدل خود قرار نداد، مگر اینکه هلاک شد، استثناء هم نفرمود که پیامبر باشد، امام باشد، آدم عادی باشد و یا مؤمن صالح و متقی باشد. فرمود: کسی را در مقابل ترازوی عدلش قرار نداد مگر اینکه هلاک شد، حتی به پیامبر هم که بالاترین است می‌گوید: تو هم مشمول فضل خدا هستی؛ مبادا بگویم خدا اینها را که داده‌ای وظیفه‌ات بوده، یک چیز اضافه هم بده! ببینید این تربیت قرآنی است، برای اینکه این در ما راسخ شود به پیامبرش می‌فرماید: ما اگر بخواهیم از تو هم این وحی را می‌گیریم، علیه ما هم نمی‌توانی وکیل بگیری. چون ما ظلمی در حق تو نکردیم. کسی نمی‌تواند بیاید علیه ما اقامه دعوا کند، مگر اینکه رحمت و فضل خداست که مشمول رحمت و فضل خدایی. پس تنها به این دو باید شادمانی کرد؛ یعنی به فضل و رحمت خدا. بنابراین هر چه از مدار فضل و رحمت الهی خارج شد به بیراهه شقاوت منتهی خواهد شد.

و صَلَّى اللهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

### خلاصه مطالب:

\* «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَّقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» (اسراء آیه ۸۱)

- حکمت استعمال لفظ ماضی، برای حادثه قریب الوقوع

- وعده هرم شرک در آیه

- زهوق = بطلان - نابودی

«... إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»: - ویژگی باطل: فنا و نابودی ← مثل کلمه خبیثه... / آیه ۱۷ سوره رعد تشبیه باطل به کف روی آب (غلبه ظاهری).

- غلبه باطل موقتی است (علی‌رغم زمان به ظاهر طولانی).

جهان با حاکمیت باطل سر ناسازگاری دارد ← منتهی شدن جهان با حکومت باطل به بن‌بست در تمام زمینه‌ها (اجتماعی، نسلی، فرهنگی،

اخلاقی، اقتصادی، طبیعت، قانون و عدالت و...)

\* «وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا» (اسراء آیه ۸۲)

- شفاء ← برائت از مرض

- تقابل قرآن و نفس ← تقابل داروی؟؟؟ با مریضی است

- چرا برای مؤمن شفا و برای ظالم خسران؟ تفاوت قابلیت‌ها

نمونه: سنگ طلا که در آتش رود، آتش به ضرر ناخالصی و به سود خالصی (طلا) است.

- عنصر ظلم قابلیت سوز است، «... وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ...» ← این قانون نسبی است، به هر نسبت ظلم بیشتر باشد، خسران قرآن برای فاعل

ظلم افزون‌تر است.

علت تقابل مؤمن با ظالم در آیه:

۱- ظالم (ولو به ظاهر مؤمن) مؤمن واقعی نیست. ۲- ظالمی که قرآن بر خسران او می‌افزاید، خواه کافر باشد خواه به ظاهر مسلمان.

اطلاق لفظ شفاء: هم شفای روحی و معنوی، هم شفای جسمی.

- روایات فراوان داله بر تأثیر قرآن بر درمان امراض مادی.

نکته: همانطور که عنصر ظلم مانع نفع قرآن در ظالم است، مانع نفع دهی قرآن توسط ظالم هم هست ← شرط شفا دهی قرآن ← توسط

مؤمن تلاوت شود.

\* «وَ إِذَا أَنْعَمْنَا عَلَى الْإِنْسَانِ أَعْرَضَ وَ نَأَى بِجَانِبِهِ وَإِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ كَانَ يَئُوسًا» (اسراء آیه ۸۳)

- «نأی» = دور شد؛ «نأی بجانبه» = دوری گزید؛ «یؤوساً» = مأیوس شونده.

- لفظ انسان ← اشاره به نقطه ضعف طبیعی

- در حال نعمت افراط و در حال گرفتاری تفریط

- نسبت دادن نعمت بخدا بر خلاف شر

به تقسیم قرآن، منحرفان در هنگام گرفتاری لاعلاج سه دسته‌اند:

۱- آنانکه خالصانه خدا را خوانده و بعد از نجات هدایت می‌شوند. ۲- داعیان خالص و فراموشکار بعد از نجات، ۳- حتی هنگام گرفتاری هم به خدا رو نمی‌کنند (مصدق آیه).

\* «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِرِينَ...» (اسراء آیه ۸۴)

- «شاکرینه» = شکل و هیئت، نیت، اخلاق، مذهب و...

#### تفاسیر مختلف:

- هر انسان یک چهره ظاهری مجازی و یک چهره باطنی حقیقی دارد.

- نوع اعمال با چهره ظاهر تناسبی ندارد.

- نوع اعمال موافق با شکل چهره باطنی است

- اثر هر ردیلت در چهره باطنی پیداست و از طرفی در عمل هویدا می‌شود.

مثال: شاکله متکبر مطابق شکل تکبر است و عمل متکبرانه از آن بروز می‌کند: «قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَيَّ شَاكِرِينَ».

اشکال: پس عمل جبری است، و راه اصلاح رذائل مسدود است.

جواب: تأثیر شاکله در حد اقتضاء است: غلبه اراده ← تأثیر متقابل عمل بر شکل باطنی،

اراده جدی برای اصلاح ← عمل بر خلاف اقتضای شاکله ← تغییر تدریجی شاکله بصورت متعالی ← آسان شدن عمل صالح

تفسیر روایی: نیت اهل بهشت و اهل دوزخ.

\* «...فَرَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَنْ هُوَ أَهْدَى سَبِيلًا»

چون خدا باطن همه را می‌بیند و می‌شناسد، ما فقط آثار شاکله (عمل) را می‌بینیم، چه بسا صورت عمل صالح، ولی باطن عمل آلوده به ریا و عجب باشد که ناپیداست.

\* «وَوَسَّالُوكَ عَنِ الرُّوحِ قُلُ الرُّوحِ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» (اسراء آیه ۸۵)

علت اجمال پاسخ ← قصور علم بشر ← دلالت آخر آیه روح از سنج امر است.

\* «وَكَلِّمَن شِئْنَا لَنُدْهِبَنَّ بِالَّذِي أُوْحَيْنَا إِلَيْكَ...» (اسراء آیه ۸۶)

- مراد محو کردن روحی است که به رسول خدا نازل شده، وحی می‌آورد.

\* «وَكَذَلِكَ أُوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا...» (شوری آیه ۵۲)

تایید انبیاء به روح برتر ← روح القدس

\* «...ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا»

- وکیل در باز گرداندن آن نخواهی یافت.

\* «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ كَانَ عَلَيْكَ كَبِيرًا» (اسراء آیه ۸۷)

- تهدید بدون ملاحظه و تعارف بهترین خلائق ← نعمتها را از خود ندانیم ← «إِلَّا رَحْمَةً مِّن رَّبِّكَ إِنَّ فَضْلَهُ...» ← حتی موهبات رسول خدا نیز رحمت و فضل خداست.

اجتماع فضل و رحمت در آیات بسیار مثل:

- «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيَّكَ وَرَحْمَتُهُ لَهَمَّت طَّائِفَةٌ مِّنْهُمْ أَنْ يُضِلُّوكَ...» (نساء آیه ۱۱۳)

- «وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيَّكُمْ وَرَحْمَتُهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِي مَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (نور آیه ۱۴)

- «...وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيَّكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَا تَبِعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا» (نساء آیه ۸۳)

- «...وَلَوْ لَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيَّكُمْ وَرَحْمَتُهُ مَا زَكَّىٰ مِنْكُمْ مِّنْ أَحَدٍ أَبَدًا...» (نور آیه ۲۱)

- «قُلْ يَفْضَلُ اللَّهُ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ» (یونس آیه ۵۸)

### فضل و رحمت چیست؟

- فضل، آن عطای فراتر از حد حساب عادلانه است. می توان گفت عفو و اغماض خاص الهی نسبت به مؤمنان در محاسبه اعمال آنها (آیات بالا شاهدند).

- رحمت، بهره خاصی از موهبت الهی است که در ازای ایمان به مؤمن می دهند (همان هدایت الهی).

فضل: محو سیئات، اصلاح اعمال، حفظ حسنات، اعطای موهباتی مثل علم و فهم و...

رحمت: دادن هدایت افزون بر هدایت عالم تشریحی (پاداش).

← روشن شدن راه مؤمن با نور علم و کمالات از یک سو و با نور هدایت از سوی دیگر ← تزکیه، حذر از تبعیت شیطان.

\* پس تنها به این دو باید شادمانی کرد؛ هر چه از مدار این دو خارج شد موجب شقاوت و عم ابدی است.

(لتماس دعا)